

## عهدنامه منسوب به حضرت علی (ع) در موزه چهلستون اصفهان

عبدالحسین سینتا

در موزه چهلستون اصفهان طوماریست بخط کوفی که معروف است بسوادعهد نامه حضرت علی (ع) با طایفه ای از نصاری ، طول این طومار ۶/۸۵مستر و عرض آن ۳۵ر۵ سانت است ،

این طومار بخط کوفی نوشته شده و زیر هر سطر باخط نسخ عین کلمات کوفی تکرار شده و نیز ذیل هر سطر ترجمه عهدنامه بترکی نوشته شده است.

آنچه مسلم است این طومار یادوقرآن خطی روی پوست منسوب به حضرت امام حسن (ع) و حضرت امام زین العابدین (ع) و خرقره ای منسوب بشیخ صفی الدین اردبیلی جد سلاطین صفویه از سالیان دراز در اصفهان موجود در محل چهلستون نگاهداری میشده است و هیچ بعید نیست طومار مورد بحث که ذیل آن بترکی ترجمه شده در زمان صفویه از طرف سلاطین عثمانی بیکی از پادشاهان آن سلسله تقدیم شده باشد و یا از زمان قراقویونلو یا آق قویونلو باشد .

و اما چون اطلاعاتی که درباره این عهدنامه در دست است شایان کمال اهمیت میباشد و مطالعاتی که روی اصالت آن بعمل آمده شاید در دسترس اغلب نباشد بهتر دانستم آنچه را درباره این طومار تحقیق بعمل آمده در یکجا جمع و بوسیله این مقاله تقدیم خوانندگان مجله وحید نمایم .

در سال ۱۳۰۱ شمسی در اولین سفری که باتفاق دائیم مرحوم میرزا محمد حسین شیرازی که خود از فضلاء عصر و از محققین تاریخ بوده باصفهان کردم در باغ مرحوم استاد محمد جعفر درویش زرگر که از هنرمندان مشهور اصفهان بود و دوسه سال قبل در گذشت این طومار و خرقره وقرآنها ی خطی را زیارت کردم در آن موقع متولی و نگاهبانی که اشیاء فوق در اختیار او بود بمشاورت زیارت اشیاء مزبور را بمنازل میبرد و انعامی میگرفت بنابراین ثابت است

که قبل از تأسیس موزه در اصفهان اشیاء فوق وجود داشته و شاید چون طومار حضرت امیرع منسوب و تقدس دو جلد قرآن خطی مسلم و راجع بخرقه نیز حدس میزدند از حضرت امیرع است. و بهمین مناسبت خوب بیاد دارم که آنرا میبوسیدند این اشیاء گرانبهای باستانی که از دوران سابق در اصفهان باقی مانده بود از دستبرد روزگار محفوظ مانده است.

در سال ۱۳۰۵ شمسی در جراید تهران راجع بکشف این اشیاء در اصفهان خبری منتشر گردید و روزنامه‌ها اشیاء مزبور را از لحاظ تاریخی و دینی دارای ارزش زیاد دانستند، و در مهرماه ۱۳۰۵ بنا به تقاضای مرحوم کاظم زاده ایرانشهر که خدمات فرهنگی و ادبی و جدیت او در روشن ساختن افکار ایرانیان همواره مورد احترام و تقدیر ملت ایران خواهد بود. آقای امیر قلی امینی مدیر فاضل فعلی روزنامه اصفهان عکس عهد نامه را توسط مرحوم میرزا حسن خان شمس عکاس اصفهانی برداشته و برای ایرانشهر فرستاد در این موقع آقای ایرانی رئیس معارف وقت بود و مرحوم کاظم زاده در شماره ۷ مجله ایرانشهر صفحه ۴۲۸ ضمن چاپ عکس قسمت اول عهد نامه مینویسد: «چون صفحه آخر عهد نامه حاضر نیست معلوم نشد که این خط ثلث و ترجمه کیست و اساساً خط خود عهد نامه هم نسبت بخط قرآنها جدیدتر دیده میشود، در هر صورت، این چهار قطعه اشیاء متبرکه خیلی مهم و ذیقیمت است و ما یقین داریم که اگر قدری صرف همت و مراقبت شود بسیار آثار عتیقه و مهمه در گوشه و کنار ایران پیدا خواهد شد.»

مرحوم کاظم زاده چهار صفحه از عکس این عهد نامه را با سوادی از تمام اصل آن برای مرحوم میرزا محمد خان قزوینی فرستاد و نظریه علامه و استاد بزرگ را درباره آن خواست، مطالعه و تحقیقی که مرحوم علامه قزوینی در این باب کرده حائز اهمیت فراوان است که در سال ۱۳۰۷ شمسی جزو بیست مقاله قزوینی در بمبئی چاپ و منتشر شده و چون ممکن است علاقمندان بموضوع دسترسی بدان نداشته باشند ذیلا نقل و اقتباس میگردد.

از قرار مکتوب آقای کاظم زاده بر اقم سطور و نیز از قرار آنچه خود ایشان در شماره ۷ نقلاً از جراید طهران مرقوم داشته‌اند این عهد نامه فعلاً در اداره معارف در اصفهان است ولی چطور و از کجا و در چه تاریخ این عهد نامه با اصفهان آمده است آقای کاظم زاده نوشته‌اند که ازین جزئیات اطلاعی ندارند، آن جراید تهران راهم که آقای کاظم زاده در شماره ۷ از روی آنها نقل کرده‌اند تا کنون راقم سطور ندیده است.

پس عجاله اطلاعات محلی راقم سطور راجع بمنشأ این عهد نامه در حکم صفر است برویم بر سراسل متن آن:

موضوع این عهد نامه بطور اجمال چنانکه از خود متن آن واضح میشود این است

که حضرت امیر در سنه چهل از هجرت در مشهد حزقیل معروف بذی اکفل (۱) با جسمی از (۱) مشهد ذی اکفل واقع است در چهار فرسخی در شمال نجف حالیه و بهمان مسافت در جنوب حله بر ساحل شعبه از فرات در اراضی بابل قدیم و از قدیم الایام تا کنون زیارتگاه طوایف یهود بوده است و قبور جمعی از انبیاء بنی اسرائیل بزم یهود که ظاهراً از بقایای سبی بابل‌اند که در همانجا مدفون شده‌اند در آنجاست رجوع کنید بیا قوت تحت عنوان «برملاحة» و نزهة القلوب طبع لیدن ص ۲۳

علما و اکابر نصاری که عده ایشان چهل و اندنفر بوده است بطبق مواد عهدنامه حاضره معااهده می‌بندد و از جانب خود و از جانب « جمیع ولایه و سلاطین » و از جانب جمیع اهل اسلام از شرق و غرب آن متعهد میشود که عموم نصاری قاطنین در بلاد اسلام را مسلمین در تحت حمایت خود از وصول هر گونه صدمه و مکروهی بایشان محفوظ نگاه دارند و آنها را بهیچوجه اجبار بر تغییر مذهب و قبول دین اسلام ننمایند و هیچ اسقفی را از اسقف خود و هیچ راهبی را از رهبانیت خود و هیچ زاهدی را از صومعه خود و هیچ سیاحی را از سیاحت خود باز ندارند و هیچ کلیسایی یا دیری یا صومعه را از ایشان بهیچ عذری و بهانه نه برای بناء مساجد و نه برای بناء منازل مسلمین و نه برای غیر از این اغراض منهدم ننمایند و ناقوه‌های آنها را از کار نیندازند و نصاری نیز از طرف خود متعهد میشوند که هر نفری سالیانه مبلغ سی و سه درهم نقره و ثلث بعنوان جزیه بولایه اسلام بپردازند و بغير از این مبلغ بهیچ اسمی و رسمی چیزی از ایشان نباید مطالبه شود و فصول این عهدنامه از زمان قرارداد آن تا « د قیام ساعت و انقضاء دنیا » و مادام که دریا پاره پشمی را تواند تر نماید و از آسمان قطره ببارد و از زمین گیاهی بروید و ستارگان در شب بدرخشند و صبح برای روندگان روشن شود. « معتبر و برقرار خواهد بود اصل فصول عهدنامه تقریباً همین‌هاست و ما بقسی که تقریباً ربع عهدنامه است عبارت است فقط از تعهدات و سوگندهای غلاظ و شداد در مراعات فصول عهدنامه و ظمن و لمن در حق کسی که نقض و مخالفتی در آن روا دارد و امثال این تأکیدات و تشدیدات .

عین عبارت دوسه سطر اول عهدنامه برای نمونه این است .

« هذا کتاب العهد المكتوب بیدر حز قیل ذی الکفل علیه السلام بحمداله و علی عبده ( کذا ) ان تأساً من علماء التصاری و اهل التقوه ( کذا ) و الموده منهنم و کان منهنم الما قب و السید و عبدالشویح و این ججن و ابراهیم الواهب و عیسی الاسقف و کان معهنم اربعین ( کذا ) نفساً من اکابر النصاری ممن رغبوا فی رعایه عهدی و المعرفه بحقی الخ »

و عین عبارت دوسه سطر اخیر آن بعدها ذکر خواهد شد .

در ورقه علیجده از سواد ( رشاید در اصل در حاشیه عهدنامه یا در آخر آن بوده است ) شهادت نه نفر از شهود بخط خودشان مسطور است که نام هیچکدام از آنها را نتوانستیم در کتب تواریخ یا رجال پیدا کنیم و معلوم میشود که همه از مجاهیل و گویا از مؤظفین جزو ولایات بوده اند و یک کدام از آنها از علما یا معاریف نبوده‌اند که بمناسبتی ذکر از آنها در کتب شده باشد و باین وسیله تعیین عصر آنها ( و در نتیجه شاید عصر خود این ورقه ) بدست آید و مضمون شهادت آنها نیز مبهم است و همه باین نحو است: « شهد بذلك فلان بن فلان بخطه » بدون تعیین مشارالیه « ذلك » .

اصل عهدنامه بخط کوفی جلی است و از قرار حسابی که از روی تناسب عده سطور این چهار صفحه عکس و با سواد تمام عهدنامه که هر دو در مقابل من حاضر است کردم اصل عهد نامه باید صدالی صدوده سطر باشد بخط کوفی ، وزیر هر سطر کوفی بخطی خیلی ریزتر از متن دو سطر دیگر بخط نسخ مایل به ثلث خیلی خوش مسطور است .

سطر اول عین عبارت کوفی است که برای سهولت قرائت مجدداً بخط نسخ تکرار شده است و سطر دوم عبارت است از ترجمه متن عربی بترکی ، ظاهراً برای سهولت فهم

قراء ترك زبان که عربی نمیدانستند ( این نکته را باید در نظر داشت که بعد ها بکار خواهد خورد )

باری راقم سطور پس از دریافت عهدنامه از آقای کاظم زاده و یک دور مطالعه اجمالی آن در همان وهله اول از بعضی اغلاط فاحش نحوی و لغوی و تاریخی که درین عهدنامه موجود است و ذهن انسان را فوراً میزند و از وضع انشاء سست تقیل میبهم آن که با انشاء محکم موجز روان حضرت امیر در نهج البلاغه از زمین تا آسمان فرق دارد سوءظنی در من پیدا شد که این عهدنامه باید ساختگی باشد دو باره و سه باره و چهار باره هر دفعه با قدری بیشتر یادقت آنرا مطالعه کردم و هر دفعه بیشتر بر سوءظن من افزوده شد تا بالاخره پس از مطالعه دقیق آن و مراجعه بمطابق سوءظن من مبدل بیقین و در کمال وضوح بر من محقق و مسلم شد که این عهدنامه بکلی ساختگی و تقلبی و بکلی جدید است و قاعده باید یکی یا جمعی از کشیشان نصاری سکنه بین النهرین و عراق که زبانشان عربی بوده است و از تواریخ و وقایع اسلامی نیز تا اندازه با اطلاع بوده اند ( ولی خوش بختانه نه تا این اندازه که تقلیشان تا آخر پیش برود ) این عهدنامه را برای واداشتن ولات و سلاطین اسلام بمراعات مواد آن و حسن سلوک در حق ایشان ساخته باشند و حاجت بتوضیح نمیدانم بگویم که با فحص زیاد در هیچ یک از کتب تواریخ و سیروفتوح و مسالک و ممالک اصلا و ابتدا و مطلقاً نشانی و اثری و ذکری و خبری از این عهدنامه بدست نیامد .

اما آن قرآینی که در همان وهله اول باعث تولید سوءظن در من شد یکی آنست که در اول این عهدنامه از جمله روسای نصاری که ( بزعم واضح ) برای عقد این معاهده خدمت حضرت امیر آمدند اسم دونفر از آنها را «عاقبوسید» می نامند و چنانکه زده ام کس ( بخصوص ایرانیان شیعه بمناسبت قصه مباهله ) معلوم است عاقب و سید نام دونفر از روسای نصاری نجران بوده اند در بین که در سال دهم هجرت از جانب هم کیشان خود بخدمت حضرت رسول آمدند و حضرت رسول ابتدا خواست با ایشان مباهله نماید و سپس با ایشان معاهده بست که عین آن معاهده در فتوح البلدان بلادری ( صفحه ۶۵-۶۶ ) مسطور است . خوب حالا به بینم که عیناً باز نام همان دونفر در این عهدنامه که در مشهد ذی کفل در سال چهل از هجرت کما زعموا بسته شده است تکرار میشود و فوراً این سؤال بذهن میآید که آیا این عاقبوسید ذی الکفل عین همان عاقبوسید نجران بوده اند یا غیر آنها ، اگر عین آنها بوده اند آنها که با حضرت رسول در سی سال قبل معاهده بسته بودند دیگر دوباره معاهده بستن با حضرت امیر برای چه مقصود و بچه علت بوده است ؟

و نیز مورخین که جمعاً و بلااستثنا معاهده بستن آن عاقب و سید را با حضرت رسول ذکر کرده اند چرا معاهده بستن همان دونفر را حالا با حضرت امیر احدی از آنها مطلقاً و اصلاً ذکری نکرده اند و بکلی مهر خاموشی بر لب زده اند ؟ و اگر این عاقبوسید ذی الکفل غیر عاقبوسید نجران بوده اند این توافق دو اسم بسیار نادر ( بخصوص عاقب که گویا منحصر بفرد است و در فهراس اعلام کتب تواریخ غیر از عاقب نجران احدی دیگر را موسوم باین اسم نیافتم ) در مورد دونفر از روسای نصاری که هر دونیز برای عقد معاهده بوده است یکی با حضرت رسول و یکی دیگر با سی سال فاصله با حضرت امیر که در عهدنامه سابق یعنی در عهد

نامه نجران نیز دخالت تامه داشته است زیرا که آن عهدنامه بتصریح اغلب مورخین بخط آن حضرت بوده است مجموع این تصادفات و تواردات معاللق عادت بسیار مستبعد است اگر چه محال نیست .

دیگر آنکه کلمه «سلطان» را مکرر بمعنی معمولی امروزه یعنی پادشاه استعمال کرده است . اجمع آن بر «سلاطین» «لازم ذلك من عهدی و میثاقی جمیع ولات السلاطین» ، «فاذا نکت احدالعهد لیظهوره عندالمسلمین من كان منهم سلطاناً» ، «ومن ضیع هذا الشرط الذی کتبه... سلطان (ظ: سلطانا) کان اوغیره من المومنین والمسلمین» و حال آنکه استعمال «سلطان» باین معنی فقط در اواخر قرن چهارم معمول شد و قبل از آن «سلطان» همه جا بمعنی «حکومت» استعمال میشده است نه بمعنی شخص پادشاه یا حاکم و گویا بآن معنی هیچوقت جمع بسته نمیشده است؛ و بنا بر مشهور اول کسی که لقب «سلطان» بر او اطلاق شد سلطان محمود غزنوی بوده است و در هر صورت هیچجا و در هیچ کتابی کسی ندیده و نشنیده است که بر هیچیک از ملوک سامان و صفاریان و آل بویه یعنی بر ملوک اسلام قبل از غزنویان لقب «سلطان» اطلاق شده باشد.

دیگر چنانکه سابق اشاره بدان شد بعضی از اغلاط نحوی و صرفی و حتی املائی است که عاده محال است در عهدنامه که در عهد حضرت امیرع و بفرمان او در مقابل او نوشته شده باشد صادر شود، مثلاً «وكان معهم اربعین نفساً» (یعنی: اربعون) ، - «بتمثله المسلمون و یاخذ به المؤمنین» (یعنی: المؤمنون)

و کتب لهم شرطاً یکون عنداعقابهم فاذا نکت احدالعهد لیظهوره عندالمسلمین من كان منهم سلطاناً» (یعنی: فلیظهوره) ، «ومن ضیع هذا الشرط ... کان لهده الله ناکثاً و لمیثاقه ناقضاً و بدینه مستهیناً و للعنته مستوجباً سلطان کان اوغیره» (یعنی سلطاناً کان اوغیره) ، کلمه «مبلغ» در مثل این مورد یعنی در مورد تعیین مقدار نقد و جنس بظن قوی از مستحدثات است و در عصر آن حضرت ظاهراً معمول نبوده است. - «فقد نکت عهدالله تقدس اسمه و اظلم عن میثاقه» (یعنی: و اضل؟) «ان ناسامن علماالنصارى و اهل التقوه و الموده منهم» (یعنی ظاهراً و اهل التقوه) ، یا: و اهل التقاه

و این اغلاط را نمیتوان گفت که غلط ناسخ است چه بسیاری از آنها در اصل خط خط کوفی (یعنی در آن چهارصفحه عکس اصل عهدنامه که در مقابل چشم من حاضر است و بزعم زاعم نسخه اصلی است و بخط خود کاتب حضرت امیر است!) موجود است، و سواد ما بقی عهدنامه که در نزد من حاضر است نیز با احتمال قوی عیناً مطابق با اصل است بقرینه آنکه در چهارصفحه اول طابق النعل بالنعل عکس با سواد مطابق یکدیگرند.

(۱) ابن الاثیر در حوادث سنه ۳۸۷ در شرح وفات سبتکین گوید ، «وكان انبه محمود اول من لقب بالسلطان ولم یلقب به احد قبله» و نظام الملك در سیاست نامه ص ۴۴ میگوید « نخستین کسی که خود را در اسلام سلطان خواند محمود بود»